شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهرداری مشهد
- مدیر عامل: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال چهاردهم
۱۸ مرداد ۱۴۰۱
۱۱ محرم ۱۴۴۴
شماره ۳۷۳۰

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۸٪	۲۱° ↓ ۳۵° ↑
صبح ۱۹	ظهر ۳۲
عصر ۲۴	شب ۳۱

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۲:۳۷:۱۳
- غروب آفتاب ۱۹:۳۰:۲۵
- اذان مغرب ۱۹:۵۰:۰۵
- نیمه شب شرعی ۲۳:۴۹:۳۲
- اذان صبح فردا ۰۴:۰۹:۴۸
- طلوع آفتاب فردا ۰۵:۴۴:۴۸

چایی‌خونه آقامیرزا

حسرت پیرزن‌بودن

رضا احسان‌پور
نویسنده شاعر و طنزپرداز

حاج باقر نشست روی صندلی، عرق صورت و گردنش را با دستمالی پارچه‌ای گرفت و گفت «بیا و روی من روزمین ننداز.» آقامیرزا لیوان آب خنکی داد دست حاج باقر؛ «استغفرا...! من کی باشم که روی شما رو زمین بندازم؟!» حاج باقر لیوان را یک نفس رفت بالا و با پشت دست، لبش را خشک کرد؛ «سلام بر شهید کربلا...» آقامیرزا پارچ را گذاشت داخل یخچال وزیر لب گفت «یا حسین.» حاج باقر بلند شد و کتش را درآورد. آقامیرزا با ترسی ساختگی گفت «حالا لازم نیست کت دربیاری! بچه، زدن نداره»! حاج باقر لبخند ریزی زد؛ «هرکی ندونه من یکی خوب می‌دونم اونی که هیچ وقت از هیشکی کتک نخورده، تویی!» آقامیرزا صندلی گوشه چایی خانه را گذاشت روبه روی حاج باقر و نشست؛ «لااله رو گفتی، الا... اش رو هم بگو: وایضاً اونی که هیشکی رو کتک نزده!» حاج باقر دستمالش را این دست آن دست کرد؛ «ببین رفیق قدیمی! اگه قضیه نذر درمیون نبود این قدر اصرار نداشتم؛ ولی خب نذره!»؛ دو نفری چند ثانیه‌ای به هم زل زدند تا بالأخره، آقامیرزا سکوت را شکست؛ «مرد مؤمن! نذر، قحط بود؟!» حاج باقر نیم خیز شد تا تسبیحش را از جیب کتش دربیاورد؛ آقامیرزا خودش را کشید عقب و گفت «ای بابا! باز خشونت؟! عید قربون نیست که هوس جون من رو کرده‌ای ها!» حاج باقر این بار بدون اینکه به شوخی آقامیرزا بخندد، تسبیح را دور دستش تاب داد و نشست؛ «می شه یه دقیقه جدی باشی؟!» آقامیرزا ساعت دیواری را نگاه کرد و گفت «یه دقیقه شما از همین لحظه آغاز شد... مثل مجری این مسابقه‌های تلویزیونی گفتم!» حاج باقر بلند شد، ساعت را از روی دیوار برداشت و گذاشت روی کابینت؛ «یه بار دیگه قدم به قدم با هم بریم جلو؟!» آقامیرزا گفت «بریم که داشته باشیم!» حاج باقر ادامه داد «من نذر کرده‌ام قند امسال مسجد با من باشه...» آقامیرزا پرید وسط حرفش و گفت «شیرین کام باشی!» حاج باقر گفت «همین؛ خلاص!» آقامیرزا لبخندی زد، بلند شد ورفت سراغ کتری؛ «این که نشد قدم به قدم!» حاج باقر با تعجب پرسید «چی؟» آقامیرزا کتری را گذاشت داخل ظرف شویی و شیر آب را باز کرد تا پر شود؛ «این شد قدم به همین است که هست! قدم بعدی ای نداشت!» حاج باقر متوجه منظور او نشد؛ آقامیرزا پی حرفش را گرفت؛ «اولا مسجد به اندازه اون قدرها کمبود قند نداره؛ ثانیا وقتی می تونی نذرت رو عوض کنی، چرا نکنی؟ توان مالی اش رو هم که داری خدا رو شکر! ثالثا خدا وکیلی من چطور اون پیرزنی رو که از یه ماه قبل محرم، دو تا قند چایی اش رو کرده یکی تا حبه حبه جمع بشه و بیاره بده مسجد، رد کنم؟!» حاج باقر با کنایه گفت «کاش منم پیرزن بودم! مرجع تقلید شده‌ای که فتوامی دی؟ مگه می شه عوض کرد؟» آقامیرزا کتری را بلند کرد و گذاشت روی گاز؛ «اگه نمی شد که نمی گفتم! استفتاءاش هست.» حاج باقر گفت «به چی عوض کنم؟» آقامیرزا بی درنگ گفت «به توالت فرنگی و شلنگ؛ مسجد این ها رو کم داره!» حاج باقر منتظر ماند تا چهره آقامیرزا عوض شود و بگوید «شوخی کردم!» ولی آقامیرزا همان طور جدی به او نگاه می کرد؛ حاج باقر گفت «جان حاجی؟!» آقامیرزا گفت «جان همه پیرزن های مسجد!» حاج باقر گفت «اگه می شه که باشه! قبول! شیرین کام باشی!»

مسافر نوشت

نیسان آبی

حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

آخر روز عاشورا کی سرکار می رود که تاکسی ها بخواهند بیایند سر خط و سوارش کنند. تازه کدام تاکسی روز عاشورا حاضر است کار کند. اما شیفت کاری این ها را نمی شناسد و تازه من به عابدی قول داده‌ام که نصف روز زودتر بروم جای او تا او برود به پخش شله نذری پدربزرگش کمک کند.

نیم ساعتی می شود که اول خط ایستاده‌ام و خبری نیست. یک نیسان آبی که یک غلم با پرهای رنگی عقبش گذاشته رد می شود و دویست متر جلوتر می ایستد و دوبار عقب عقب می آید...

«عه! سلام دکترجان چرا اینجا ایستادی!»

سرم را خم می کنم نگاهش می کنم! دوباره می گوید: «بابا دو هفته پیش، بابام رو آورده بودم بستری کردم، شما حال دادی به ما گذاشتی شب پیشش بمونم...» گفتم: «اا... بله... بله» گفت: «آی باریکلا، کجا می ری دکترجان؟ بیمارستان؟ یا خونه؟» فرصت را غنیمت می شمرم و می گویم: «بیمارستان» بعد در را باز می کند و می گوید: «بفرما»

بعد از خوش و بش های معمول می گوید: «فقط دکترجان، من سر راه یک دقیقه این علم رو تحویل بدم جَلدی، بعد سریع خودم می رسونمت.» بعد هم بدون اینکه منتظر تأیید من باشد صدای پخش را که یک مداحی ترکی است بلند می کند و با آن شروع می کند به خواندن!

می گویم: «ترک هستی شما؟» بعد در همان حال که دارد با صدای پخش همراهی می کند می گوید: «نه»

جلو یک ایستگاه صلواتی نگه می دارد. چند جوان می آیند و از پشت نیسان علم را می آورند پایین. راننده بیرون ایستاده است. می گویم: «نمیای بریم!» یک لیوان شربت زعفرانی از پنجره ماشین می دهد دستم می گوید: «اینو بخوری رفتیم»

چند جوان یک دیگ متوسط نسبتا سنگین را می آورند می گذارند پشت ماشین و خودشان هم سوار می شوند. راننده هم سوار می شود، می گوید: «دکترجان یک کار کوچیک دیگه رو ردیف کنیم بعدش من شما رو می رسونم!» با تعجب می گویم: «این دیگ رو باید جایی تحویل بدی!» نگاهی می کند و نیم خنده می گوید: «هم بله هم نه! یه مقدار شله زرد بچه ها آماده کردن تو کاسه های کوچیک کشیدن، سریع بین مردم پخش می کنیم می ریم!»

سکوت می کنم و با استیصال به روبه رو نگاه می کنم. بعد فکری به ذهنم می رسد. می گویم: «برای شما فرقی می کنه کجا اینا رو پخش کنید؟!»

می گوید: «نه وا...» می گویم: «پس پات رو بذار روگاز بریم بیمارستان» نگاهی می کند و سرش را تکان می دهد. جلو بیمارستان که می ایستیم می گویم: «ببین اینا همه خانواده های منتظر بیماران هستند، که روز عاشورایی مجبورند اینجا باشند، شله زردت رو بین اینا پخش کن» راننده می زند روی دستم و می گوید: «آی باریکلا»

چکامه‌های حسینی

کسایی‌مروزی

دست از جهان بشویم، عز شرف نجویم
مدح و غزل نگویم مقتل کنم تقاضا
میراث مصطفی را فرزند مرتضی را
مقتول کربلا را تازه کنم تولا
آن میر سر بریده در خاک و خون تپیده
از آب ناچشیده گشته اسیر غوغا
بی شرم شمر کافر، ملعون سنان ابتر
لشکر زده بر او بر چون حاجیان بطحا

اول شخص

ستایشگر خورشید

درباره محمدجواد غفورزاده، شفق، شاعر مشهدی که ارادتش به اهل بیت زبانزد است

علیرضا حیدری

نزدیک به زادروز حضرت امام صادق (ع) بود و من هم در به در دنبال یک شعر در مدح این امام بزرگوار. با توجه به اینکه برای زادروز بزرگان دین شعر کم سروده شده است و حتی برای برخی از امامان عزیز بیشتر به فقر شعری برمی خوریم؛ این موضوع را با استاد شفق در میان گذاشتم. فردای آن روز، استاد سروده ای زیبا و عالی برای امام صادق (ع) فرستاد. می گفت: «به من هر آنچه عطا کرده اند، توفیق است.» و به راستی آن روز این توفیق را در ایشان دیدم. روزی دیگر از ایشان پرسیدم که شعر غیرآیینی هم دارید؛ مثلا عاشقانه و این ها. برایم شعر عاشقانه ای فرستاد بسیار زیبا و حتی با اخوانیه ای مرا به مهربانی خود نواخت.

استاد شفق به همه نگاهی پدرانه دارد؛ چه وقتی در انجمن های شعر حضور دارد و چه وقتی به برنامه های مذهبی و هیئت ها می آید. وقتی در هیئتی نام شفق برده می شود، جلسه به وجد می آید و همه منتظر می شوند، شعری بشنوند که جانشان تازه شود.

روزگاری به یک انجمن ادبی می رفت که شب های دوشنبه برگزار می شد و کسانی مانند «قاسم سروی ها»، «سید رضا مؤیّد»، «محمود اکبرزاده»، «خسرونژاد» و «سید جعفر ماهرخسار» بودند که حضور این جمع خودگویای خیلی نکته هاست. همین انجمن بعدها به صورت هفتگی و با حضور افرادی چون زنده یادان کمال وقدسی و صاحبکار تشکیل می شد و در روزگار ما و شاید از اواخر دهه ۶۰ انجمن ادبی رضوی شکل گرفت که اکنون در صحن جمهوری اسلامی، عصرهای دوشنبه، دایر است و حضور استاد شفق در این جلسه افتخاری بزرگ است.

روزگاری که مدیر ادبی روزنامه خراسان بودم، عادت کرده بودم که استاد زنگ بزند و شعری به مناسبت بفرستد؛ مگر می شد تولد و وفات و شهادتی باشد و شعری از این استاد ادبیات آیینی مشهد در صفحه ادبیات نباشد؟ و چه فروتنانه این هبه را انجام می داد. از دل می سراید و بر دل می نشیند. چه عاشقانه با مهر پیامبر و آل پیامبر زندگی می کند و روزگارش را به عشق آل علی گره می زند. استاد شفق را همه دوست دارند، همه دلدادگان به پیامبر و خاندان او. استاد محمدجواد غفورزاده شفق، همچنان دلداده پیامبر و خاندان مطهر ایشان است. هنوز با همان حرارت و شور شعرش را می خواند. هنوز وقتی می خواند بغض می کند و می گرید. هنوز جمع را به وجد می آورد؛ اگر زاد سروده باشد و می گریاند، اگر سوگ سروده باشد. وقتی نام مادر اهل بیت را به زبان می آورد، به چشم خود دیده ام که می لرزد.

او همه توان و استعداد و قریحه خود را صرف ادبیات آیینی کرده است. او به برکت همسایگی با آستان مقدس امام رضا (ع) دل بسته مولایش امام هشتم است و باورمند است که «چگونه قصد زیارت کنم برای وداع / مگر ز دیدن تو سیر می شود دل من».

غبارروبی دل

خادم محبت

رضا نژاد اسماعیل تولایی

برای اولین بار تجربه کردم که خادم امام حسین (ع) باشم. البته در این سال ها که در شغل پاکبانی بودم هیچ وقت با خودم فکر نکردم که در خانه های مردم را جارو زده ام بلکه با خودم همیشه فکر کرده ام دارم حرم مطهر و نورانی امام رئوف حضرت رضا (ع) را جارو می زنم، ولی آن سال این افتخار را پیدا کردم که حرم جدشان را جارو بزنم و این تا عمر دارم در خاطرم می ماند.

شاید باورتان نشود که لباس و دستکش هایی که در آن روزها شهرداری به ما داده رانگه داشته ام و هر وقت مشکلی برایم پیش می آید سراغ لباس هایم می روم و آن ها را می بویم و رو به آسمان می کنم و می گویم: ای خدای مهربان! من خادم محبت در روی زمین بودم و زیر پای زائران حرم امام حسین (ع) را با افتخار جارو می کردم.

یکی از خاطره های عزیز و به یادماندنی من در این چند روز این بود که هر روز که سر کار می رفتم با اینکه خسته بودم ولی این خستگی باعث نمی شد که از رفتن به حرم منصرف شوم. به محض اینکه به حرم می رسیدم تمام خستگی روز را از یاد می بردم، وقتی برمی گشتم با خوشحالی می رفتم در اتاقم و در خلوت خودم زمزمه می کردم آیا بازهم این افتخار نصیبم می شود؟

خاطرات کاروان مشهدی خدام الحسین (ع) برگرفته از کتاب «غبارروبی دل»

عکس روز

هم‌زمان با فرارسیدن سالروز شهادت اباعبدا... و یاران با وفایش، نوجوانان محله یاس هر روز عصر دسته عزاداری شان را به راه انداختند و برای امام حسین (ع) و شهدای کربلا عزاداری کردند.

عکس: داوود بهگام | فوتوشهر

خیمه شهر

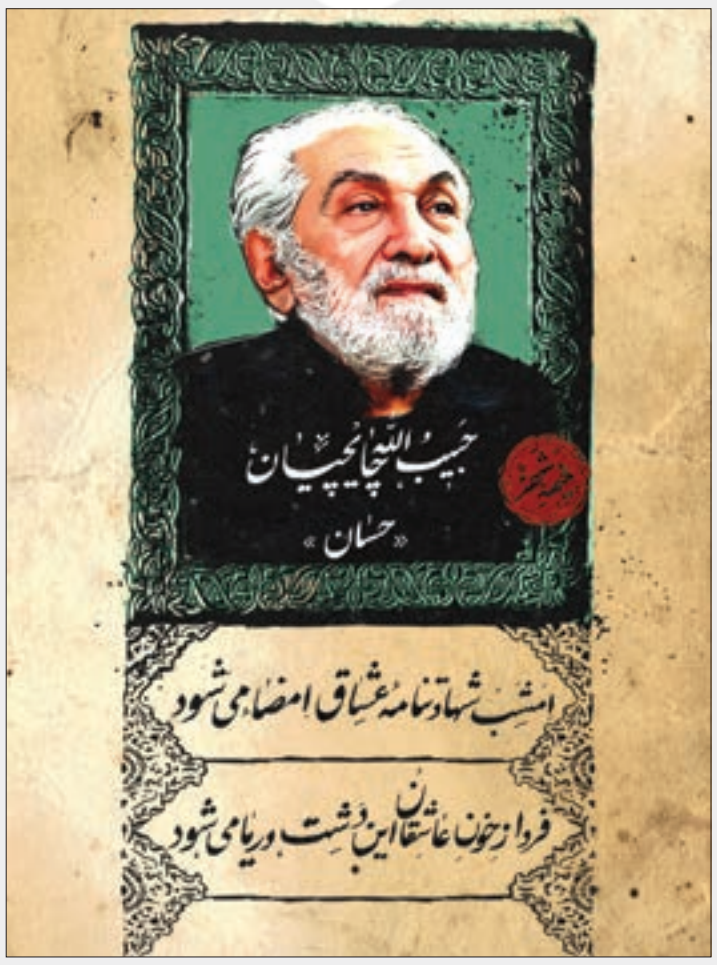

حبیبا... چایچیان در ۹۴ سالگی از دنیا رفت و در تمام عمرش مرثیه‌سرای اهل‌بیت (ع) بود. «آمدم ای شاه پناهم بده» از سروده‌های مشهور اوست

طرح: جلال حاجی زاده

موکب یک نفره

جاذبه بین‌الحرمین

الهام مهدیزاده

مثل همین روزها بود. مرداد و گرما و عطش. گرما در زمین کرب و بلا بیداد می کرد. آن قدر که شال و روسری نم دار فقط برای ساعتی دوام می آورد و تو می ماندی و عطش سرزمین کربلا. قرار اول زیارت از بین الحرمین بود. جایی میانه دو خورشید. بیشتر زائران کاروان همان قبل ورود به بین الحرمین کفش های خود را در آورند تا پای پیاده قصد قربت کنند. با کفش هایی که به دست گرفته بودند و پاهایی که گرمای سنگ فرش خیابان را بیشتر از قبل حس می کرد راهی می شدند.

چشم انتظاری چشم ها بیشتر از قبل بود. لحظه شماری می کرد. روی همان سنگ های داغ هر گام که برمی داری تصویری از بین الحرمین و آنچه که چشم انتظارش هستی در ذهنت نقش می بندند. لابه لای همان تصاویر در ذهنت مرور می کنی؛ «رسیدم بین الحرمین رو به حرم امام حسین (ع) سلام می دهم. بعد فوری سر بر می گردانم رو به حرم باب الحوائج سلام می دهم.»

انتظار پایان می یابد. بین الحرمین که می رسی همه چیز متفاوت از قبل می شود. انگار تمام زمین و زمان ثابت می ماند. حال و هوای عجیبی داری. آن قدر که نفس هایت به شماره می افتد. چشم ها دیگر در اختیار تو نیست. خودشان بی آنکه التماس کنی می بارند. اشک جای دیده رامی گیرد و تو می مانی و نمایی مبهم که از پشت چشم های اشکبارت می بینی با یک بغض و هزار حرف نگفته. هرقدر چشم ها بی اختیار می بارند زبان اما برای گفتن آن همه حرف هایی که تا قبل رسیدن ردیف کرده‌ای ناکام می ماند.

واژه ها در برابر جاذبه بین الحرمین محو می شوند. نیست می شوند. خالی می شوی از همه من بودن هایت. جاذبه اش تو را می کشاند به سنگ های بین الحرمین. روی سنگ ها می نشینی و غرق در این جاذبه از دور و اطرافت جدا می شوی. دلت می خواهد همانجا ساعت ها رو به حرم بمانی. ساکت و آرام بدون هیچ کلام و نجوایی. فقط بمانی و از این جاذبه جدا نشوی.

دل کندن از این جاذبه هم مثل دیدنش سخت است. دوباره تو می مانی و یک دنیا حرفی که زبان برای گفتنش ناکام است. چطور می توان از این جاذبه دل کند و رفت!؟ برای دل کندن قول و قرارها را ردیف می کنی؛ «یا امام حسین (ع) دوباره برگردم. همینجا. خیلی زود. زودتر از آن چیزی که فکرش را می کنم. برای شما کاری ندارد. اگر شما اجابت کنید برمی گردم. همین جا روی سنگ های بین الحرمین ساعت ها می نشینم...»

ادامه یادداشت صفحه یک

...چه بسیار رانت هایی که در حوزه پیمانکاری فرهنگی وجود دارد. چه تبانی هایی که برای انجام پروژه های فرهنگی در همین سازمان های فرهنگی و هنری صورت می گیرد و چه حقوق های گزافی که برای مدیران این عرصه پرداخت می شود.

اضافه بر این مفاسد آشکار، حیف کردن ها نیز بسیار صورت می گیرد. یعنی کارهای بیهوده و کلیشه ای در حوزه فرهنگ، تولید نشریات بی محتوا، موازی کاری های متعدد و... همه و همه نشان از مفاسد اقتصادی پنهان در حوزه فرهنگ دارند.

اگر نسبت میزان حیف و میل با میزان بودجه بخش فرهنگ در کشور را فردی یا سازمانی بسنجد، شاید به این نتیجه برسد که اوضاع مفاسد اقتصادی در حوزه فرهنگ به مراتب بیشتر و عمیق تر از مفاسد اقتصادی در حوزه اقتصاد است. بی توجهی به پیشینه و انواع این مفاسد در حوزه سیاست گذاری باعث می شود تا سیاست گذاری و مجری دچار این مفاسد بشود و این چرخه معیوب تکرار گردد.

شرکت صنایع دامپروری و لبنی رضوی در راستای حمایت از قیمت مصرف کنندگان و قیمت گذاری تنظیم بازار و پیرو دستورالعمل انجمن صنایع فرآورده های لبنی ایران، عرضه محصولات ذیل را با قیمت مصوب خدمت عاملین فروش و سوپرمارکت های شهر مشهد مقدس پذیرا می باشد. لذا جهت سفارش گذاری و عرضه محصولات با شماره ۰۵۱-۳۶۹۱۷۵۱۴ تماس حاصل نمایید.

ردیف	نام کالا	قیمت درب فروشگاه (ریال)	قیمت مصرف کننده (ریال)
۱	شیر پاستوریزه ۹۰۰ گرمی کم چرب	۱۳۸۰۰۰	۱۵۰۰۰۰
۲	شیر بطری یک لیتری کم چرب	۱۶۵۵۰۰	۱۸۰۰۰۰
۳	ماست کم چرب دبه ای ۲ کیلو	۳۶۸۰۰۰	۳۹۹۰۰۰
۴	پنیر ای ۴۰۰ گرم نسیما چرب	۳۲۱۰۰۰	۳۵۵۰۰۰